

نویسنده: دویستکمن «David Stockman».
منبع و تاریخ نشر: انتی وار « 2026-03-16 ».
برگردان: پوهندوی دوکتور سیدحسام «مل».

ترامپ به «جنگ ۴۷ ساله» علیه ایران ادامه می‌دهد

Trump Continues the '47-Year War' Against Iran

قسمت سوم مقاله

هما‌نطور که در بخش دوم نشان دادیم، ملتی که توسط همسایه‌ای مسلح به بهترین سلاح‌های مدرن موجود از ایالات متحده و فرانسه مورد حمله قرار می‌گیرد، با نظا می‌ناتوان به دلیل تحریم که مانع از دستیابی به قطعات یدکی می‌شود و نوجوانان آموزش ندیده را به عنوان گوشت دم توپ در "امواج انسانی" به میدان نبرد می‌فرستد، ممکن است واقعاً باور داشته باشد که با یک "تهدید وجودی" روبرو است.

در واقع، پس از حمله عراق در سال ۱۹۸۰، این دقیقاً همان مخصه‌ای بود که رژیم جدید ایران با آن مواجه بود.

بنابراین، نباید تعجب‌آور باشد که ایران که به این شکل در معرض خطر قرار گرفته بود، ممکن بود به دنبال حمله با هر وسیله‌ای که در اختیار داشت، باشد. و منظور ما به ویژه علیه همان متجاوز در همسایگی جغرافیایی خود است که چند صد تفرنگدار دریایی ایالات متحده را نیز در بحبوحه جنگ داخلی لبنان مستقر کرده بود، که هیچ ربطی به واشنگتن نداشت.

یعنی، حمله به تفنگداران دریایی ایالات متحده که به طرز مرگباری در پادگان بیروت در سپتامبر ۱۹۸۳ مسلح بودند، از نفرت ایران از آزادی‌های آمریکا در اینجا ناشی نمی‌شد؛ این در تلافی کمک واشنگتن به صدام حسین بود که سربازان نوجوان به سختی مسلح آنها را در حیاط خلوت خودشان قتل عام کرد.

و بله، ما در مورد اتحاد کاملاً بی‌مورد واشنگتن در دهه (۱۹۸۰) با همان صدام حسین صحبت می‌کنیم که «۲۰» سال بعد از طناب آمریکایی‌ها به دار آویخته شد. البته، در آن زمان او نیز توسط نئوکان‌ها - دونالد رامسفلد، دیک چنی و جورج دویبا بوش - که در آن زمان بر لانه امنیت ملی در واشنگتن حکومت می‌کردند، یک مزاحم تلقی می‌شد. بنابراین زمینه و تاریخ تفاوت ایجاد می‌کنند. حقیقت این است که مبلغان MAGA که همیشه دروغ بزرگ "جنگ ۴۷ ساله ایران علیه آمریکا" را با استناد به بمب‌گذاری پادگان تفنگداران دریایی در سال ۱۹۸۳ آغاز می‌کنند، هیچ سرنخی در مورد چگونگی، چرایی و زمان وقوع آن ندارند.

ما این کار را می‌کنیم. ما به عنوان عضوی از شورای امنیت ملی (NSC) آنجا بودیم و همه چیز را از نزدیک و شخصاً دیدیم. ناگفته نماند که تماشای ما شبیه ضرب‌المثل بازدید از کارخانه سوسیسی بود: یعنی، به شدت ناخوشایند بود.

همانطور که اتفاق افتاد، اشتباهاتی که منجر به استقرار تفنگداران دریایی در بیروت و مرگ غم‌انگیز (۱۸۱) سرباز در سپتامبر «۱۹۸۳» شد، از همان کلیشه قدیمی و قدیمی ناشی می‌شد. یعنی، الزامات امپراتوری و این تصور کاملاً اشتباه که آمریکا به متحدانی در خاورمیانه نیاز دارد و باید به نام امنیت ملی در منطقه به طور فعال نظارت داشته باشد.

افسوس که آن زمان این حرف‌ها مزخرف بود و با نگاهی به تاریخ، امروز حتی خنده‌دارتر هم شده است. به هر حال، سال ۱۹۸۳ ساعات زوال امپراتوری شوروی را رقم زد. امپراتوری شوروی در حال فروپاشی از وزن مرده کمونیسم در داخل بود - نه از نظر خارجی، کاری که امپراتوری جنگ سرد دور و درازی که واشنگتن برای «مهار» اتحاد جماهیر شوروی از طریق ناتو در اروپا یا سایر اتحادها و پایگاه‌ها در خاورمیانه و هر جای دیگر در سراسر کره زمین ابداع کرده بود، انجام می‌داد. گذشته از همه اینها، کمونیسم جهانی در حال پیشروی بود اگر بخواهیم یکی از عبارات دلنشین‌تر «**کارل مارکس**» را به کار ببریم، مستقیماً به زباله دان تاریخ.

واقعیت این است که تا اوایل دهه ۱۹۸۰، واشنگتن به مقر یک دولت جنگی واقعی تبدیل شده بود. صدها هزار بوروکرات تا دندان مسلح و دارای پایگاه‌های نظامی، ناوگان دریایی و نیروهای هوایی و زمینی قابل اعزام به سراسر جهان، در وزارت دفاع، وزارت امور خارجه، آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده، رادیو اروپای آزاد و کلون‌های آن وجود داشتند که حقوق و خودبزرگ‌بینی خود را از اداره امپراتوری به دست می‌آوردند.

به همین ترتیب، لشکرهایی از همتایان آنها در کمیته‌های کنگره و در راهروهای خیابان K وجود داشتند که مملو از لابی‌گران مجتمعی و صنعتی و توزیع‌کنندگان پول‌های انتخاباتی بودند. و همه این بوروکرات‌ها، اعضای حزب کمونیست، سیاستمداران و کلاهبرداران بر این فرض عمل می‌کردند که امپراتوری آمریکا نظم طبیعی امور و رکن ضروری امنیت داخلی آمریکا است. افسوس که آن دروغ در آن زمان یک دروغ بزرگ بود و تداوم آن چهار دهه بعد، میراث شوم آن است - ثمره متعفن آن منجر به جنگ کاملاً دیوانه‌وار ترامپ علیه ایران و در نتیجه علیه خلیج فارس به طور کلی و شریان‌های حیاتی تجارت جهانی که از آن تغذیه می‌شوند، شد. بنابراین باید به بمب‌گذاری پادگان تفنگداران دریایی برگردیم، که تقریباً به اندازه فاجعه گروگان‌گیری ۴۴۴ روزه سفارت، به روایت شیطان‌ی ایران منجر شد که منجر به فاجعه فعلی شد.

ناگفته نماند، در آن زمان، یعنی در سال‌های ۱۹۸۲-۱۹۸۳، وقتی همه این اتفاقات در حال وقوع بود، ما آنقدر سرگرم مبارزه برای کاهش بودجه و مقاومت در برابر ولخرجان بزرگ در کنگره - به همراه متحدانشان که با ترفند به کابینه و سازمان‌های دولت ریگان راه یافته بودند - بودیم که نتوانستیم از نزدیک بحران در حال وقوع در لبنان را زیر نظر داشته باشیم.

با این حال، وقتی ما از جزئیات مطلع شدیم، شورای امنیت ملی در حال انجام مذاکراتی به رهبری وزارت امور خارجه بود که برای جدا سازی جناح‌های متخاصم در لبنان طراحی شده بود. این مذاکرات به ویژه شامل یافتن پوشش برای ارتش متجاوز اسرائیل در جنوب لبنان و ترتیب دادن عبور امن برای ده‌ها هزار نفر از عوامل سازمان آزادیبخش فلسطین از اردوگاه‌هایشان در آنجا به تونس و سایر مکان‌های خارج از آتش لبنان بود.

البته، به سرعت، نیروی حافظ صلح چندملیتی که عمدتاً تحت فرماندهی ایالات متحده بود و در بیروت مستقر شده بود، درگیر پیامدهای یک حمله نسل‌کشی وحشیانه به اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی در صبرا و شتیلا شد و به دنبال آن حمله متقابل در پادگان‌های دریایی که چند هفته بعد رخ داد، رخ داد. اما نکته اینجاست. تقریباً در تمام بحث‌های فوری شورای امنیت ملی که تقریباً روزانه اتفاق می‌افتاد، هرگز توضیح داده نشد که چگونه امنیت داخلی آمریکا با ورود به میانه این مناقشه جدید اسرائیل با همسایه شمالی‌اش افزایش می‌یابد. همچنین درک زیادی از پیشینه آن، از نظر سیاست چند دهه‌ای و به‌شدت تکه‌تکه لبنان در امتداد خطوط فرقه‌ای، جنگ داخلی لبنان پس از سال ۱۹۷۵ و حمله وحشیانه اسرائیل به رهبری ژنرال تندرو شارون در سال ۱۹۸۲، وجود نداشت.

با بالا گرفتن بحران، نیازی به گفتن نیست که ما شروع به پرسیدن این سوال کردیم که اصلاً چرا آنجا هستیم. بنابراین زحمت کشیدیم تا مجموعه‌ای از گزارش‌های خصوصی از تحلیلگران سیا در مورد این مسائل را دریافت کنیم. ما این گزارش‌ها را کاملاً به یاد داریم

زیرا نشان می‌دادند که حتی در آن زمان، در اعماق دستگاه امنیت ملی به خوبی درک شده بود که دولت ریگان در حال فرورفتن در لانه زنبور واقعی از خصومت‌های تاریخی مذهبی، سیاسی و قومی است که تقریباً فراتر از درک بودند. افسوس که گزاره‌های امپراتوری به سادگی بر هرگونه تأثیر حقایق آشکار و عقل سلیم غلبه کردند. یعنی گزاره این بود که آمریکا باید به متحد خود، اسرائیل، کمک کند، حتی در حالی که تلاش می‌کرد منطقه اطراف را که درگیر درگیری‌های اساساً بی‌ربط بود، تثبیت کند.

در مقابل، اگر واکنش در آغاز جنگ سرد در اواخر دهه‌های {1940 و 1950} از توصیه‌های خردمندان سناتور بزرگ اوهایو، رابرت تافت، پیروی می‌کرد و یک دژ دفاعی آمریکا را با پشتیبانی یک بازدارنده هسته‌ای شکست‌ناپذیر ترمیم می‌کرد، سناریوی بسیار متفاوتی به وجود می‌آمد. دولت رونالد ریگان در سال (1982) به سادگی در کار کمک به صدام حسین در جنگش علیه ایران یا فرو بردن سربازان آمریکایی در دیگ داغ درگیری مسلحانه در جنوب بیروت نبود.

به عبارت دیگر، حتی شورای امنیت ملی رونالد ریگان نیز از الزامات امپراتوری کور شده بود. بر این اساس، پس از بمب‌گذاری در پادگان‌ها، مذاکرات شورای امنیت ملی به نقطه‌ی پوچی رسید، که یادآور این است که چرا یک امپراتوری جهانی نباید از سواحل رودخانه‌ی پوتوماک اداره شود.

به عبارت دیگر، تندروهای شورای امنیت ملی می‌خواستند بمباران را تلافی کنند، اما فقط اطلاعات مبهمی داشتند مبنی بر اینکه عاملان این حمله به کوه‌های شوف که بیروت را احاطه کرده بودند، فرار کرده‌اند. البته این تندروهای جنگ می‌خواستند نیروهای آمریکایی را به شدت افزایش دهند تا عاملان این حمله را شکار کرده و همه آنها را بکشند.

با این حال، همانطور که اتفاق افتاد، رونالد ریگان درس‌های تشدید فاجعه بار جنگ ویتنام توسط جانسون در سال ۱۹۶۵ پس از یک شکست مشابه را فراموش نکرده بود و اصرار داشت که باید راه دیگری وجود داشته باشد و گزینه‌های کم‌خطرتر در نظر گرفته شوند. و در آن زمان، در واقع یک لحظه پلیسی کی‌استون رخ داد، زمانی که در جلسه شورای امنیت ملی در اتاق کابینه پیشنهاد شد که شاید مجرمان در کوه‌های شوف بتوانند توسط توپ‌های بزرگ ناو جنگی نیوجرسی که در نزدیکی بندر بیروت مستقر بود، مورد اصابت قرار گیرند. البته در این زمینه، بلافاصله این سوال مطرح شد که برد توپ‌های بزرگ این ناو جنگی چقدر است.

یک دستیار نظامی که در ردیف صندلی‌های کنار دیوار اتاق کابینه نشسته بود، به سرعت پاسخی ارائه داد: "۳۵ مایل مثبت یا منفی". در آن لحظه، نقشه بزرگی از منطقه بیروت روی میز کابینه پهن شد، جایی که وزیر امور خارجه آمریکا که در کنار رئیس جمهور ریگان نشسته بود، از قبل یک انگشت روی بندر بیروت و انگشت دیگر روی کوه‌های شوف داشت. او انگشتان خود را در هوا نگه داشت تا مختصات را مشخص کند،

سپس پس از آزمایش طول انگشتان خود در برابر "مقیاس مایل" روی نقشه اعلام کرد که به این نتیجه رسیده است که افراد شرور می‌توانند توسط توپ‌های بزرگ نیوجرسی مورد اصابت قرار گیرند. بر این اساس، برای انتقام گرفتن از بمب‌گذاری، نیازی به نیروی زمینی نیست!

همانطور که اتفاق افتاد، برای مدت محدودی گلوله‌باران سنگین رخ داد، اما رونالد ریگان با درایت خود تصمیم گرفت که تفنگداران دریایی باقی مانده ایالات متحده را به مکانی امن‌تر در اعماق مدیترانه «جابجا» کند. بنابراین حداقل از آن «جنگ ابدی» اولیه جلوگیری شد. اما این یک خطر جدی بود که هرگز نباید حتی دستور کار یک جلسه اضطراری شورای امنیت ملی می‌شد، زیرا امنیت داخلی آمریکا به هیچ وجه نه در بیروت و نه در جبهه صدام در میدان‌های نبرد در بیابان‌ها و کوه‌های ایران درگیر نبود. در واقع، همانطور که در زیر خلاصه شده است، این فصل آغازین از ادعای «جنگ ۴۷ ساله ایران علیه آمریکا» هرگز و هرگز نباید اتفاق می‌افتاد.

برای درک این موضوع، باید به دلایل حضور سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) در جنوب لبنان در دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ برگردیم. مورد اخیر عامل محوری در تشدید تنش‌ها بود که در نهایت به میانجیگری‌های واشنگتن و نیروهای حافظ صلح از جمله تفنگداران دریایی ایالات متحده منجر شد، که به نوبه خود، زمینه را برای انتقام ایران در بحبوحه جنگ گسترده‌تر ایران و عراق فراهم کرد.

همانطور که اتفاق افتاد، تأسیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین در لبنان، منطقه را به یک خط مقدم ناپایدار تبدیل کرد. پس از جنگ شش روزه ۱۹۶۷، که در آن اسرائیل قاطعانه ائتلاف‌های عربی را شکست داد و کرانه باختری، غزه و سایر سرزمین‌ها را اشغال کرد، ناسیونالیسم فلسطینی افزایش یافت. سازمان آزادی‌بخش فلسطین که در سال ۱۹۶۴ تحت رهبری یاسر عرفات تأسیس شد، از سال ۱۹۶۹ به سازمان چتر برای جناح‌های مختلف فلسطینی تبدیل شد که به دنبال آزادسازی فلسطین از طریق مبارزه مسلحانه بودند.

با این حال، سیاست‌های داخلی اعراب، وضعیت آنها را پیچیده کرد. عملیات سازمان آزادی‌بخش فلسطین در ابتدا از اردن فعالیت می‌کرد، اما حضور نظامی رو به رشد آن منجر به سپتامبر سیاه در سال ۱۹۷۰ شد. در طول جنگ داخلی متعاقب آن، نیروهای ملک حسین جنگجویان سازمان آزادی‌بخش فلسطین را اخراج کردند، هزاران نفر را کشتند و بازماندگان را مجبور به فرار کردند.

بسیاری از آنها به لبنان نقل مکان کردند، جایی که اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی موجود - که پس از جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۴۸ تأسیس شده بودند - پایگاه آماده‌ای را فراهم کردند. با این حال، لبنان با تعادل فرقه‌ای شکننده خود که در پیمان ملی ۱۹۴۳ تدوین شده بود، برای مدیریت این هجوم، به اندازه کافی مجهز نبود.

به عنوان نمونه‌ای از بازوی بلند تاریخ، پیمان ۱۹۴۳ قدرت را بر اساس سرشماری سال ۱۹۳۲ اختصاص داده بود: مسیحیان مارونی ریاست جمهوری، مسلمانان سنی نخست وزیری و مسلمانان شیعه ریاست پارلمان را بر عهده داشتند. با این حال، تا دهه ۱۹۷۰، تغییرات جمعیتی به نفع مسلمانان، به ویژه شیعیان که در جنوب کشور ساکن بودند، بود و در نتیجه سیستم فرقه‌ای را تحت فشار قرار داد. اما این ورود سازمان آزادیبخش فلسطین بود که تنش‌های فرقه‌ای را تشدید کرد. نقطه شکست، به ویژه پس از آنکه «دولتی در دولت» را در جنوب لبنان، معروف به «سرزمین فتح» تأسیس کرد.

این نامگذاری اشاره به جناح فتح عرفات بود. اردوگاه‌های پناهندگان مانند رشیدیه و صبرا به مراکز نظامی تبدیل شدند که نه تنها غیرنظامیان، بلکه تأسیسات آموزشی، انبارهای اسلحه و محل‌های پرتاب برای حملات مرزی به اسرائیل را در خود جای دادند.

از این اردوگاه‌ها، فداییان (چریک‌های) سازمان آزادیبخش فلسطین حملات، حملات موشکی و نفوذهایی را انجام دادند که غیرنظامیان و پایگاه‌های نظامی اسرائیل را هدف قرار می‌داد. این اقدامات، به نوبه خود، باعث انتقام‌جویی اسرائیل و اغلب حملات هوایی و بمباران توپخانه‌ای بی‌هدف به روستاها و اردوگاه‌های لبنان شد. تلفات گسترده غیرنظامیان در نتیجه، باعث خشم مردم محلی، به ویژه شیعیان شد که جمعیت غالب جنوب لبنان بودند و بیشترین ضربه را از انتقام‌جویی‌های اسرائیل متحمل می‌شدند.

حضور سازمان آزادیبخش فلسطین همچنین با اختلافات داخلی لبنان در هم تنیده بود. در سال ۱۹۶۹، توافق قاهره، که با میانجیگری ناصر مصر حاصل شد، به سازمان آزادیبخش فلسطین در ۱۶ اردوگاه پناهندگان خودمختاری داد و به آنها اجازه حمل سلاح و انجام عملیات علیه اسرائیل، مشروط بر اینکه به حاکمیت لبنان احترام بگذارند.

با این حال، سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) مرتباً این قوانین را نقض می‌کرد و با نیروهای لبنانی و شبه‌نظامیان مسیحی مانند فالانژ که توسط پیر جمیل در سال ۱۹۳۶ به عنوان یک شبه‌نظامی مارونی تأسیس شد، درگیر می‌شد.

مسیحیان، سازمان آزادیبخش فلسطین را تهدیدی برای سلطه خود می‌دانستند، در حالی که جناح‌های چپ‌گرای مسلمان و دروزی با سازمان آزادیبخش فلسطین علیه وضع موجود متحد شدند. بنابراین در اواسط دهه ۱۹۷۰، جنوب لبنان به یک بشکه باروت واقعی تبدیل شده بود.

رگبار موشک‌های کاتیوشا سازمان آزادیبخش فلسطین به شمال اسرائیل (جلیل) زندگی در آنجا را مختل کرد و باعث تخلیه و مشکلات اقتصادی شد. بنابراین اسرائیل با عملیاتی مانند حمله وردون در سال ۱۹۷۳ در بیروت که منجر به کشته شدن تعداد زیادی از رهبران سازمان آزادیبخش فلسطین شد، به این امر پاسخ داد.

این چرخه همچنان تشدید شد و به وقوع جنگ داخلی لبنان در سال ۱۹۷۵ کمک کرد. در آوریل همان سال، فالانژیست‌ها به یک اتوبوس در عین‌الزمانه حمله کردند و ۲۷ فلسطینی را کشتند و درگیری‌های گسترده‌ای را آغاز کردند. سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) در کنار جنبش ملی چپ‌گرا علیه نیروهای مسیحی قرار گرفت و نقش آنها را بیش از پیش تثبیت کرد.

این اردوگاه‌ها نماد مقاومت فلسطینیان بودند، اما برای لبنانی‌ها به نمادهای اشغال نیز تبدیل شدند. شیعیان که به طور سنتی به حاشیه رانده شده بودند، در ابتدا با آنها همدردی می‌کردند، اما به تدریج از تسلط سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) که منجر به بی‌قانونی، اخاذی و خسارات جانبی ناشی از انتقام‌جویی‌های اسرائیل شد، رنجیدند.

تا سال ۱۹۷۸، اسرائیل عملیات لیتانی را آغاز کرد و به جنوب لبنان تا رودخانه لیتانی حمله کرد تا یک منطقه حائل ایجاد کند، ۱۰۰۰۰۰ تا ۲۵۰۰۰۰ نفر را آواره کرد و صدها نفر را کشت. در پاسخ، سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) به طور موقت عقب‌نشینی کرد، اما بازگشت و استحکامات خود را بازسازی کرد.

این دوره نقش دوگانه سازمان آزادیبخش فلسطین را برجسته کرد: به عنوان آزادکننده فلسطینیان و بی‌ثبات‌کننده لبنان. اردوگاه‌های آنها تا سال ۱۹۸۲ میزبان ۱۰۰۰۰ جنگجو بود که حملاتی را انجام می‌دادند که سالانه ده‌ها نفر را در اسرائیل می‌کشت. در عوض، این امر زمینه را برای حمله اسرائیل در سال ۱۹۸۲ فراهم کرد، که هدف آن ریشه‌کن کردن تهدید سازمان آزادیبخش فلسطین برای همیشه بود. حمله اسرائیل با نام رمز عملیات صلح برای جلیله انجام شد و پاسخی مستقیم به حضور تثبیت شده سازمان آزادیبخش فلسطین در جنوب بود، اما تحت دیدگاه جاه طلبانه آریل شارون، وزیر دفاع، به یک کارزار گسترده‌تر تبدیل شد.

این عملیات که در ژوئن ۱۹۸۲ آغاز شد، دومین حمله بزرگ اسرائیل به لبنان، پس از عملیات لیتانی در سال ۱۹۷۸، بود و هدف آن از بین بردن زیرساخت‌های سازمان آزادیبخش فلسطین، اخراج نیروهای سوری و روی کار آوردن یک دولت طرفدار اسرائیل بود. در این زمینه، شارون، یک ژنرال جنگ‌طلب که به سیاستمدار تبدیل شده بود، مدت‌ها از حمله به لبنان برای درهم شکستن سازمان آزادیبخش فلسطین و تغییر شکل منطقه حمایت می‌کرد.

او «نظم جدیدی» را در نظر داشت که در آن بشیر جمیل، رهبر فالانژهای مسیحی، رئیس‌جمهور لبنان شود، پیمان صلح با اسرائیل امضا کند و نفوذ سوری محدود شود. این عملیات با حملات هوایی به اهداف سازمان آزادیبخش فلسطین در بیروت و جنوب لبنان آغاز شد و پس از آن حمله زمینی با مشارکت سه لشکر انجام شد: یکی در امتداد ساحل تا صیدا و بیروت، دیگری از طریق مرکز لبنان تا بزرگراه بیروت-دمشق، و سومی با سوری‌ها در دره بقاع درگیر شد.

رسماً، هدف ایجاد یک منطقه حائل ۴۰ کیلومتری برای دور کردن موشک‌های سازمان آزادیبخش فلسطین از برد شمال اسرائیل بود، اما شارون بدون تأیید کامل کابینه آن را گسترش داد و تا ژوئن تا بیروت پیشروی کرد

در ادامه، تهاجم اسرائیل، استحکامات سازمان آزادیبخش فلسطین را در هم شکست. در اردوگاه‌های جنوبی مانند رشیدیه و صور، فداییان به شدت مقاومت کردند اما از نظر تسلیحاتی ضعیف‌تر شدند. اسرائیل انبارهای عظیم تسلیحات سازمان آزادیبخش فلسطین، از جمله تانک‌ها و توپخانه، را تصرف کرد و بدین ترتیب تلاش کرد تا «دولت در دولت» را منحل کند.

با توجه به محیط‌های شهری متراکم که این نبردها در آنها انجام می‌شد، تلفات غیرنظامیان لزوماً زیاد بود. برآوردها در آن زمان نشان می‌داد که (10000 تا 20000) لبنانی و فلسطینی جان خود را از دست داده‌اند که بسیاری از آنها در بمباران مناطق پرجمعیت بوده است. محاصره بیروت، از ژوئن تا اوت 1982، شامل گلوله‌باران بی‌وقفه و قطع آب و برق بود که منجر به هزاران کشته دیگر شد.

استراتژی شارون شامل اتحاد با شبه نظامیان مسیحی، به ویژه فالانژها، برای جلوگیری از نبرد شهری در بیروت بود. این اتحاد ریشه در احساسات مشترک ضد سازمان آزادیبخش فلسطین داشت. اسرائیل همچنین با نیروهای سوری درگیر شد و 82 تا 86 هواپیمای سوری را در نبردهای هوایی بقاع منهدم کرد و به سمت نیروهای سوری پیشروی کرد. تا اواسط ژوئن ۱۹۸۲، اسرائیل جنوب لبنان را کنترل و غرب بیروت را محاصره کرد، جایی که {۶۰۰۰ تا ۹۰۰۰} جنگجوی سازمان آزادیبخش فلسطین در دام افتاده بودند. این تهاجم در سطح بین‌المللی محکومیت‌هایی را به دنبال داشت. بنابراین، سیاست ایالات متحده در زمان ریاست جمهوری ریگان در ابتدا از اسرائیل حمایت می‌کرد، اما با افزایش تلفات غیرنظامیان به ده‌ها هزار نفر، نگران شد. در نهایت، رئیس‌جمهور ریگان حتی تحویل هواپیماهای F-16 را متوقف کرد و برای آتش‌بس به اسرائیل فشار آورد.

قطعنامه‌های بعدی سازمان ملل خواستار عقب‌نشینی اسرائیل شد، اما اسرائیل طبق معمول آنها را نادیده گرفت. در نهایت، همانطور که در ادامه توضیح داده شده است، تخلیه سازمان آزادیبخش فلسطین به تونس در اوت ۱۹۸۲ تحت نظارت چندملیتی تکمیل شد.

از این منظر محدود، تهاجم اسرائیل به هدف کوتاه مدت خود دست یافت. با این حال، از هر نظر منطقی بلندمدت شکست خورد: هیچ پیمان صلحی با لبنان وجود نداشت و مرگ و میر و ویرانی گسترده باعث ظهور حزب‌الله در میان شیعیانی شد که از اشغال اسرائیل رنجیده بودند.

علاوه بر این، جنگ اختلافات لبنان را عمیق‌تر کرد و شرایط را برای خشونت‌های آسیب‌زای بیشتر پس از آن فراهم کرد. ما به قتل عام‌های انجام شده توسط فالانژهای

مسیحی در اردوگاه‌های پناهندگان صبرا و شتیلا که در ۱۶ تا ۱۸ سپتامبر ۱۹۸۲ رخ داد، اشاره می‌کنیم. این جنایات هولناک از تاریک‌ترین فصل‌های جنگ لبنان بودند که توسط شبه‌نظامیان فالانژ مسیحی با همدستی اسرائیل انجام شدند.

این وقایع شامل کشته شدن ۱۵۰۰ تا ۳۵۰۰ غیرنظامی (عمدتاً فلسطینی‌ها و شیعیان لبنانی) بود و ظاهراً همان چیزی بود که باعث استقرار نیروهای چند ملیتی، از جمله تفنگداران دریایی ایالات متحده، برای ایجاد ثبات در بیروت شد. با این حال، باز هم، در تمام مذاکرات شورای امنیت ملی، هرگز نشانه‌ای مبنی بر اینکه اساساً بیرون کشیدن اسرائیل از آتش محکومیت بین‌المللی، هیچ ارتباطی با امنیت داخلی آمریکا از دریا تا دریا داشته باشد، وجود نداشت.

در هر صورت، پس از تخلیه سازمان آزادیبخش فلسطین، اسرائیل در ۱۵ سپتامبر غرب بیروت را اشغال کرد و توافقات با دولت ایالات متحده و لبنان را نقض کرد. این اقدام پس از ترور بشیر جمیل، رئیس‌جمهور منتخب، در ۱۴ سپتامبر توسط یک مأمور سوری انجام شد - یادآوری دیگری بر اینکه چرا ایالات متحده نباید در این لانه زنبور منطقه‌ای دخالت می‌کرد.

رئیس‌جمهور جمیل رهبر موروثی فالانژهای مسیحی و متحد اسرائیل بود. مرگ او فالانژیست‌ها را خشمگین کرد، که علیرغم هیچ ارتباط مستقیمی با سازمان آزادیبخش فلسطین، فلسطینی‌ها را مقصر می‌دانستند.

بنابراین شارون به فالانژها اجازه ورود به محله صبرا و اردوگاه شتیلا را داد تا جنگجویان باقی‌مانده سازمان آزادیبخش فلسطین را که حدود (۲۰۰) نفر تخمین زده می‌شدند، "پاکسازی" کنند. نیروهای اسرائیلی منطقه را محاصره کردند، آن را با منور روشن کردند و از فرار جلوگیری کردند. فالانژیست‌ها سپس در ۱۶ سپتامبر وارد شدند و ۳۶ تا ۴۸ ساعت به تجاوز، مثله کردن و قتل عام پرداختند. قربانیان شامل زنان، کودکان و سالمندان بودند. اجساد با بولدوزر در گورهای دسته جمعی دفن شدند.

این قتل عام‌ها ظاهراً انتقام مرگ جمیل و شکست‌های قبلی فالانژها بود. اما آنها در اصل و در عمل نسل‌کشی بودند و فلسطینی‌ها را به عنوان یک گروه هدف قرار می‌دادند. مقامات اسرائیلی عصر همان روز اول از این کشتارها مطلع بودند، اما مداخله را تا چند روز بعد به تعویق انداختند. کمیسیون تحقیقات بعدی اسرائیل بعداً شارون را به طور غیرمستقیم مسئول دانست و برکناری او را توصیه کرد.

نیازی به گفتن نیست که خشم جهانی برانگیخت و به دنبال آن محکومیت سازمان ملل و بازگشت نیروهای حافظ صلح که هفته‌ها قبل عقب‌نشینی کرده بودند، صورت گرفت.

این قتل عام‌ها وحشیگری جنگ را برجسته کرد و دلیلی برای حضور نیروهای حافظ صلح بین‌المللی جهت محافظت از فلسطینی‌ها و ایجاد ثبات در لبنان فراهم کرد.

همانطور که مشخص شد، نیروی حافظ صلح تحت فرماندهی ایالات متحده برای نظارت بر تخلیه سازمان آزادیبخش فلسطین به تونس و سایر کشورهای شمال آفریقا مستقر شده بود. توافق اوگست «۱۹۸۲» که توسط وزارت امور خارجه مذاکره شده بود، خروج سازمان آزادیبخش فلسطین از بیروت تحت نظارت نیروهای چند ملیتی را برای جلوگیری از خونریزی بیشتر الزامی می‌کرد.

از (۲۱ اوگست تا ۱ سپتامبر ۱۹۸۲)، بیش از (۱۴۴۰۰) جنگجو و مقام سازمان آزادیبخش فلسطین از طریق دریا و خشکی به تونس، یمن، سوئدان و سوریه منتقل شدند. عرفات به یونان و سپس تونس عزیمت کرد و پایان «دولت در دولت» لبنان سازمان آزادیبخش فلسطین را رقم زد.

نیروی چند ملیتی، که شامل ۸۰۰ تفنگدار دریایی ایالات متحده از واحد سی و دوم تفنگداران دریایی آبی-خاکی بود، در «۲۵» اوگست برای تأمین امنیت بندر و تضمین عبور ایمن پیاده شد. با تکمیل ماموریت خود تا ۱۰ سپتامبر، نیروهای چند ملیتی (MNF) عقب‌نشینی کردند، اما ترور جمیل و قتل عام‌های بعدی باعث استقرار مجدد در «۲۹» سپتامبر شد.

اکنون، هدف به ایجاد ثبات در بیروت، حمایت از دولت لبنان و آموزش ارتش تغییر یافته است. باز هم، اینکه چگونه این امر امنیت داخلی آمریکا را نره‌ای افزایش داده است، هرگز بیان نشد.

با این وجود، گروه‌های مختلف لبنانی با ادامه اشغال جنوب لبنان توسط اسرائیل مخالف بودند، که باعث مقاومت گروه‌های مختلف شد:

دروزی‌ها، شیعیان، سنی‌ها و فلسطینی‌های باقی مانده - که همگی با وجود شکاف‌های داخلی علیه حضور خارجی متحد بودند. دروزی‌ها به رهبری حزب سوسیالیست مترقی (PSP) ولید جنبلاط، کوه‌های شوف را کنترل می‌کردند. در ابتدا بی‌طرف بودند، اما پس از سال (۱۹۸۲) با اسرائیلی‌ها و مسیحیان درگیر شدند و اشغال را تهدیدی برای خودمختاری لبنان می‌دانستند. در سال ۱۹۸۳، نیروهای دروزی فالانتریس‌ها را در شوف شکست دادند و کنترل منطقه را به دست گرفتند و ۲۵۰۰۰۰ مسیحی را آواره کردند.

شیعیان، بزرگترین فرقه لبنان تا دهه (۱۹۸۰)، در ابتدا از اسرائیلی‌ها به خاطر بیرون راندن سازمان آزادیبخش فلسطین استقبال کردند، اما به دلیل اشغال و سوء استفاده‌های طولانی مدت، به دشمن تبدیل شدند. امل، به رهبری نبیه بری، نماینده شیعیان میانه‌رو بود و با بقایای سازمان آزادیبخش فلسطین و اسرائیلی‌ها می‌جنگید.

اما جناح‌های رادیکال شیعه در سال (۱۹۸۲) از ارتش لبنان جدا شدند و حزب‌الله را تشکیل دادند و با حمایت ایران شروع به بمب‌گذاری‌های انتحاری و حملات چریکی

کردند. سنی‌ها در صیدا و طرابلس با اشغال مخالفت کردند و با ائتلاف چپ‌گرا همسو شدند.

مقاومت این گروه‌ها باعث طولانی شدن درگیری شد و نیروهای چندملیتی را که به طور فزاینده‌ای طرفدار اسرائیل تلقی می‌شدند، به خود جذب کرد. در هر صورت، همانطور که در بالا اشاره شد، نیروهای چندملیتی و تفنگداران دریایی ایالات متحده در اواخر سپتامبر «۱۹۸۲» برای محافظت از غیرنظامیان پس از قتل عام و حمایت از دولت جمیل بازگشتند.

تا سال (۱۹۸۳)، (1200) تفنگدار دریایی از فرودگاه بیروت، بخشی از یک نیروی (۵۰۰۰) نفری، محافظت می‌کردند. ماموریت از تخلیه به حفظ صلح در میان جناح‌های جنگ داخلی تغییر یافت. با این حال، نیروهای چندملیتی (MNF) با حمایت از ارتش لبنان علیه شبه‌نظامیان دروزی و شیعه، با استفاده از آتش دریایی، بی‌طرفی خود را از دست دادند. این امر آنها را به اهدافی برای گروه‌های تحت حمایت ایران تبدیل کرد.

با این حال، در همین برهه، واشنگتن برای جلوگیری از پیروزی ایران در جنگ ایران و عراق، به سمت عراق متمایل شد. پس از انقلاب (۱۹۷۹) ایران و بحران گروگان‌گیری، رئیس‌جمهور ریگان در سال (۱۹۸۲) عراق را از فهرست تروریسم خارج کرد و اطلاعات، اعتبارات (۲/۵ میلیارد دلار تا سال ۱۹۸۳) و فناوری با کاربرد دوگانه را در اختیار آنها قرار داد. ایالات متحده از ترس صدور انقلاب ایران، تصاویر ماهواره‌ای را به اشتراک گذاشت و اجازه فروش اسلحه به عراق را داد.

در نهایت، عناصری از دولت در معرض خطر در تهران، بمب‌گذاری ۲۳ اکتبر ۱۹۸۳ را از طریق جهاد اسلامی، پیشاهنگ حزب‌الله، ترتیب دادند.

و با این حال و با این حال. آن تفنگداران دریایی هرگز نباید آنجا می‌بودند زیرا ماموریت همیشه در حال تغییر آنها همیشه در خدمت امپراتوری بود، نه به نفع امنیت داخلی آمریکا.

سطری چند در مورد نویسنده این مقاله:

دیوید استاکمن نماینده دو دوره کنگره از میشیگان بود. او همچنین مدیر دفتر مدیریت و بودجه در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان بود. استاکمن پس از ترک کاخ سفید، 20 سال سابقه کار در وال استریت داشت. او نویسنده سه کتاب است: «پیروزی سیاست: چرا انقلاب ریگان شکست خورد»، «تغییر شکل بزرگ: فساد سرمایه‌داری در آمریکا، مغلوب شد! ملتی در آستانه ویرانی... و چگونه آن را بازگردانیم» و «حباب بزرگ پولی: از خود در برابر طوفان تورمی پیش رو محافظت کنید» که اخیراً منتشر شده است. او همچنین بنیانگذار «کنترا کورنر» دیوید استاکمن و «معامله‌گر مالی حباب» دیوید استاکمن است.

----- پایان قسمت سوم ؛ قسمت های چهارم و پنجم مقاله در آینده
----- با احترام «2026-03-27»

.....